

# در ایران روشنفکر نداریم

«آل احمد و روشنفکران، تعامل‌ها و تقابل‌ها» در گفت و گوی  
یادآور با عبدالعلی دستغیب

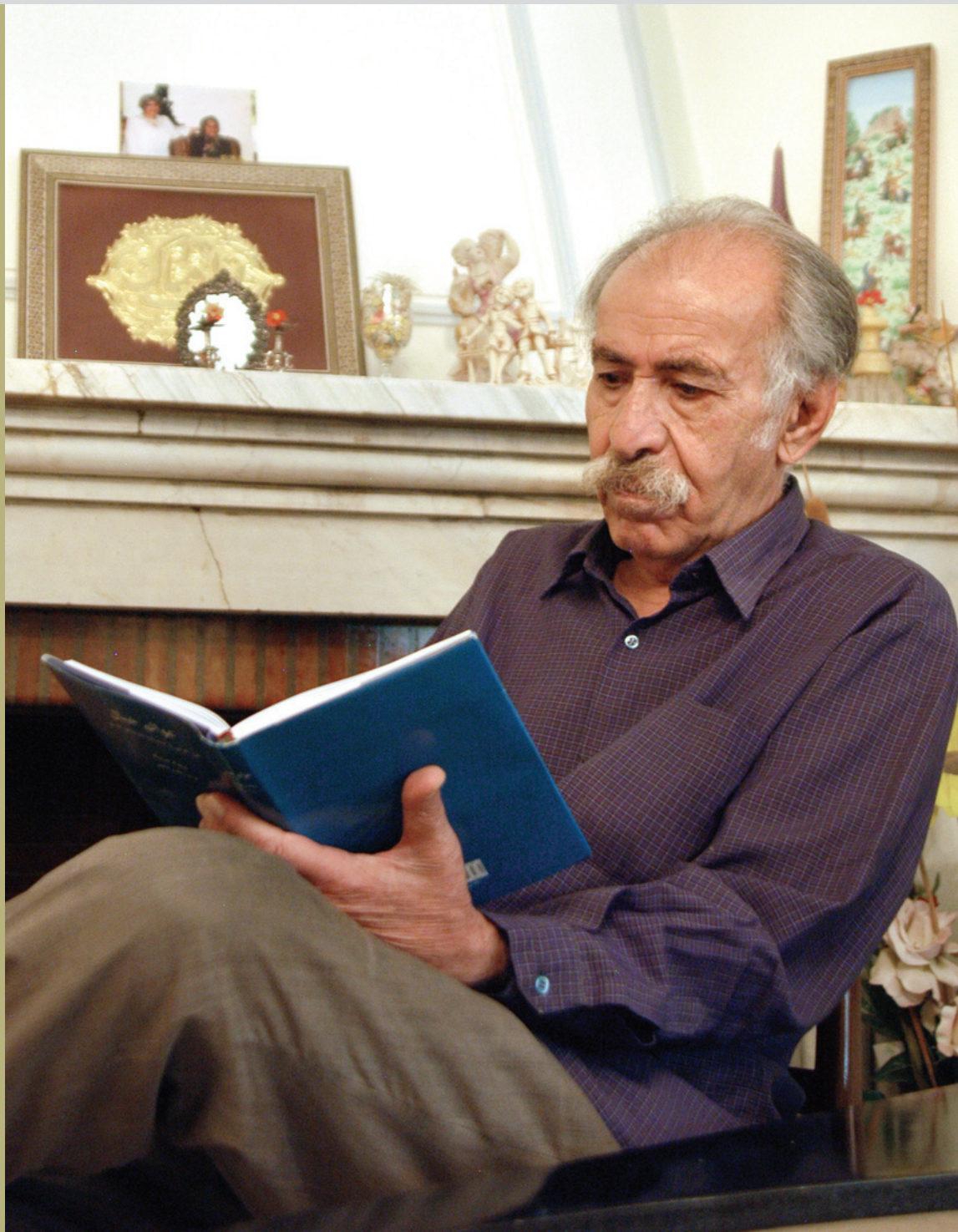


نسبت آل احمد با جریان روشنفکری معاصر، از چالش برانگیزترین فصول کارنامه فکری اوست. اهمیت این چالش تا بدان پایه است که هر آن کس که کمترین رابطی با این جریان برقرار کرده باشد، ناگزیر از اظهار نظر در باره پدیده آل احمد است و اندیشه کم‌مانند نظریات ضد و نقیض در این زمینه نیز از همین روست.

در گفت و شنود حاضر، اندیشمند ارجمند، جناب عبدالعلی دستغیب که خود از مصاحبان نزدیک جلال بوده است با پس‌زمینه‌ای از خاطرات شخصی، تحلیلی خواندنی را از این مقوله به دست داده است. اهمیت این تحلیل بیش و پیش از هر چیز از نگاه فلسفی استاد مایه می‌گیرد. با سپاس از ایشان که پذیرای این گفتگو شدند.

آشنایی شما با آل احمد به چه شکل بود؟ آیا ابتدا با آثار او آشنا شدید یا با خودش؟

مسئله ما باید نویسنده‌گانی را که در ادبیات ایران تأثیر گذاشته‌اند، بهتر بشناسیم و طبعاً کسانی که به آنها بیشتر نزدیک بوده‌اند، می‌توانند اطلاعات بهتری را در اختیار آیندگان قرار بدهند. من ادعای دوستی با جلال آل احمد ندارم؛ چون رسم شده که بعد از درگذشت یک نویسنده، اشخاص با او ادعای دوستی می‌کنند، اما در چند سال پایانی زندگی‌اش خیلی به او نزدیک بودم. از دلایلی یکی این بود که همسر ایشان، خانم دانشور، شیرازی است و خود جلال هم تعلق خاطری به شیراز و شیرازی‌ها داشت. اما بیان تفصیلی مسئله، نیازمند مقدمه‌ای است. باید بگویم که در محیط روشنفکری سال‌های بعد از شهریور ۲۰، جو خاصی حاکم بود و محیط، بسیار سیاسی بود و جبهه‌گیری و همیاری افراد احزاب و گروه‌ها با هم خیلی آشکار بود، برخلاف امروز که آن گروه‌بندی‌ها تا حدودی از میان برداشته شده، گرچه هنوز آثارش هست. من از نوجوانی با مطبوعات و کتاب‌ها آشنا بودم،





می‌گفته. سیاحتی که به ایران آمدند، دیدند رسم جالبی است و آن را به اروپا بردند و در آنجا رسم شد و بعد هم ما از آنها تقلید کردیم! یکی از معروف‌ترین کافه‌ها، همین کافه فردوسی بود که هدایت و دیگران می‌آمدند آنجا می‌نشستند و با هم صحبت می‌کردند و چای می‌خوردند. البته این اواخر، آل‌احمد روزهای دوشنبه به کافه فیروز می‌آمد و چند ساعتی می‌نشست و با نویسندگان صحبت

می‌کرد و همیشه هم عده‌ای از حواریونش، از جمله غلامحسین ساعدی و اسلام کاظمی و دکتر خیره‌زاده و شمس آل‌احمد دور او بودند. به هر حال روشنفکران چپ نظر مساعدی نسبت به آل‌احمد نداشتند. یکی به دلیل اینکه به انشعاب کرده بود و دوم به دلیل اینکه به اصطلاح خودش، اهل دعوا بود و هم شفاهی و هم کتبی، حمله می‌کرد و جواب می‌داد. من موقعی که «مدیر مدرسه» را خواندم، نسبت به قلم آل‌احمد حساس شدم.

#### از چه نظر؟

از این نظر که آثارش را بخوانم. بعد که «نونو القلم» چاپ شد، نقدی نوشتم که در مجله فردوسی چاپ شد، ولی من نه آل‌احمد را دیده بودم نه خانم دانشور را و به دلیل همان فضایی که گفتم، مایل هم نبودم او را ببینم. البته بعدا هم که آشنا شدیم، دیدم در آن شرایط نمی‌توانم به او نزدیک شوم. این جریان ادامه داشت تا زمانی که «غرب‌زدگی» آل‌احمد بیرون آمد. اولین چاپ این کتاب را من انجام دادم. این کتاب خیلی سروصدا کرد.

#### چرا؟

چون مطالبی که می‌گفت خلاف روشنفکری و به اصطلاح امروزه، مدرنیته بود. او غرب صنعتی را زیر سؤال برده بود. مطالبی در غرب‌زدگی هست که در آن موقع خیلی تازه بود.

#### تقریباً اولین مطالب در این زمینه بود؟

نه، اولین مطالب نبود. این موضوعات به دوره مشروطه برمی‌گردد و شاید هم به دوره صفوی. در کتاب‌ها هست و من سوابقش را داده‌ام، منتهی در دوره مشروطه خیلی حاد می‌شود. شما اگر آثار آخوندزاده و میرزا ملک‌خان و طالب‌زاده و میرزا آقاخان کرمانی و دهخدا را بخوانید، می‌بینید که در آنها واکنش‌هایی که در مقابل تمدن اروپایی‌ها که ما امروز به آن

همه قسم روزنامه و کتاب هم می‌خواندم. زمانی که من در جهرم بودم، مطبوعات زیادی به کتابخانه مدرسه خواجه‌نصیر می‌آمد این بود که تمام نویسندگان را تقریباً می‌شناختم و آثارشان را هم کم و بیش خوانده بودم. البته من اول با آثار جمال‌زاده و زین‌العابدین مراغه‌ای و بعد با آثار بزرگ‌علوی و هدایت آشنا شدم. بعد از شهریور ۱۳۲۰، با آزاد شدن محیط، روزنامه‌ها و مطبوعات زیادی در تهران و شهرستان‌ها چاپ می‌شد، آثار نویسندگانی را که در این دوره مطرح شدند، مثل صادق چوبک، جلال آل‌احمد و سیمین دانشور کم و بیش می‌شناختم. داستان‌های اولیه آل‌احمد را در مطبوعات چپ و مجله «سخن» خوانده بودم. برای ما که در آغاز کار خواندن و نوشتن داستان بودیم (من در آن زمان داستان می‌نوشتم)، این آثار، خواندنی بودند، حالا اینکه از نظر فنی و هنری در چه مرتبه‌ای بودند، در آن زمان برای ما مطرح نبود. یاد هست که یکی دو داستان آل‌احمد، به‌خصوص آنچه را که درباره اعتصاب کارگران زیرآب نوشته بود، خوانده بودم.

#### زیرآب؟

بله، زیرآب مازندران. در آنجا کارگرها اعتصاب کردند و پلیس مداخله کرد و عده‌ای کشته شدند. این داستان را به یاد داشتم و انصافاً هم داستان خوبی بود که به صورت بازگشت به گذشته و از طریق یادآوری نوشته شده بود. در سال ۳۷ که برای تحصیلات دانشگاهی به تهران آمدم، یکی از دوستان، در حدود همان سال‌ها، کتاب «مدیر مدرسه» آل‌احمد را خریده بود و من در همان‌خانه‌ای بودم و این کتاب را از صبح تا ظهر خواندم و دیدم این کتاب با آثار گذشته آل‌احمد تفاوت دارد. نثر خیلی فشرده و هیجانی و مقطعی داشت. من چون خودم معلمی کرده بودم، این داستان مدیر مدرسه را با دل‌بستگی بیشتری خواندم.

در آن تاریخ به دلیل اینکه آل‌احمد از حزب توده انشعاب کرده بود، از نظر سیاسی نزد روشنفکران چپ اعتباری نداشت و حتی درگیری‌های لفظی و فردی هم بین او و دیگران، زیاد پیش می‌آمد. تهران آن روز مثل امروز نبود و همه همدیگر را هر روز صبح در خیابان اسلامبول و لاله‌زار می‌دیدند. کافه فردوسی بود، کافه فیروز بود. اینها می‌رفتند آنجا چای می‌خوردند و با هم صحبت می‌کردند. مشاعره می‌کردند، دعوا می‌کردند. این کافه‌نشینی را از قدیم و از دوره صفویه داشتیم که از اینجا به اروپا رفت و کافه‌نشینی آنها تقلید از دوره صفویه ایران است. قهوه‌خانه‌های ایران رفته به اروپا و شده کافه. اگر تاریخ دوره صفویه را بخوانید، نوشته که گاهی خود شاه عباس هم به این کافه‌ها می‌رفته و جای می‌خورد و قلیاتی می‌کشیده و گاهی خودش هم شعرهایی

منورالفکر جامعه، علمای دینی و شیوخ زودتر از دیگران قضیه را دریافت می‌کنند و واکنش نشان می‌دهند. آن دهقانی که مثلاً در جیرفت نشسته که به این زودی به مطلب نمی‌رسد، ولی کسی که خارج رفته یا مثلاً از مطالب خارج اطلاع دارد، اوضاع را با معیارهایی که خودش دارد، می‌سنجد. مثلاً شاه در فرهنگ عامیانه ما «ظل‌الله» است، ولی در انقلاب فرانسه، گردن شاه را می‌زنند، بنابراین وقتی که روسو و منتسکیو را می‌خواند، آن را با آنچه که ابن‌سینا و خواجه نظام‌الملک گفته‌اند و یا با احکام شرعی مقایسه می‌کند، بنابراین جلال به طالب‌زاده خیلی نزدیک است، چون او چیزی را می‌گوید که سر نمون کتاب‌های آل‌احمد است. این مطالب در کتاب «اروپائی‌گری» احمد کسروی هم هست و هیچ کس به این نکته توجه ندارد که این کتاب بعد از سال ۱۳۱۰ نوشته شده است. این کتاب جزو سلسله کتاب‌هایی چون «صوفی‌گری» و امثالهم و کتاب بسیار وزینی است. من با عقایدش موافق نیستم، ولی انصافاً خیلی سنجیده نوشته.

#### او هم همین نظریه را دارد؟

تقریباً همین است، منتهی راه حلش مثل راه حل آل‌احمد نیست. کسروی به مشروطیت علاقه دارد و می‌گوید این بهترین شکل حکومت است. چیزی که کسروی با آن مخالف است، ماتریالیسم (مادی‌گری) اروپائی است. می‌گوید آنها فقط به حیات مادی و رفاه فکر می‌کنند و در نتیجه به فساد می‌رسند، بنابراین می‌بایستی چیزهای خوبی را که آنها دارند، از جمله حکومت پارلمانی، را بگیریم. او می‌گوید نمی‌شود هر چه شاه می‌گوید، اجرا شود، باید پارلمانی باشد و نمایندگان بیایند و با هم بهترین تصمیم را برای مملکت بگیرند. کسروی یک مقداری عرق وطنی داشت و می‌گفت ایران باید چشم و چراغ آسیا شود. تمام خطوط عده‌ای که در کتاب آل‌احمد هست، در کتاب اروپائی‌گری کسروی هم هست، منتهی اطلاعات کسروی از نظر تاریخی و زبان‌شناسی و سیاسی، خیلی بیشتر



وقتی جلال و به‌آذین کنگره نویسندگان ایران را تشکیل دادند، گفت: «بیا عضو شو»، گفتیم: «من نمی‌آیم، می‌خواهم مستقل کار کنم». گفت: «در آنجا استبداد نیست و آزادی است و اگر ما امروز کاری نکنیم، پس چه کسی کاری کند؟» گفتیم: «تردید ندارم که اگر کار جدی شود و شما اعلامیه بدهید و حکومت واکنش نشان بدهد، آخرش فقط شما می‌مانید و به‌آذین، معطل نکرد و گفت: «خب تو بیا که بشویم سه نفر!»



من به آل احمد خیلی نزدیک شدم و حرف‌هایی را که به من می‌زد، به کس دیگری نمی‌زد و ساعت‌هایی پیرا به با هم صحبت می‌کردیم. اطمینانی نسبت به من داشت. در مورد روشنفکران می‌گفت: «اینها خیلی لیز هستند و از دست در می‌روند، یعنی آدم‌های متفاوتی نیستند.» کاری هم نداشت که این روشنفکر احسان طبری باشد یا نادر ابراهیمی یا رضا براهنی. اینکه روشنفکر جزو چه گروه و دسته‌ای باشد، برایش مهم نبود. روشنفکر به معنای عام را می‌گفت و راست هم می‌گفت.

از آل احمد است، چون آل احمد دوره‌ای در جناح چپ بود و نوع مارکسیستی که در ذهن او نشسته بود، به تعبیری مارکسیسم آبکی بود. هیچ یک از سران حزب توده اطلاع درستی از مارکسیسم و مارکس نداشتند و اطلاعاتشان را از منابع روسی می‌گرفتند. من با احسان طبری حرف زده بودم. او فقط عبارت از محفوظات بود و اصلاً راجع به آنچه که می‌نوشت، فکر نمی‌کرد و تفکر نداشت. مسئله ما در اینجا رد یا قبول مارکس نیست، مسئله این است که فلسفه‌ای را خوب و درست فهمیده و نکات اصلی آن را دریافت کرده‌ام یا نه و بعد بگوئیم اشکال دارد.

نمونه دیگر هم داشتیم و آن «تسخیر تمدن فرنگی» نوشته فخرالدین شادمان بود که فراماسون بود و راه حلی که ارائه می‌داد این بود که تنها راهی که می‌توانیم فرهنگ فرنگی را تسخیر کنیم، زبان و ادبیات فارسی است که راه حلی بسیار آبکی و ایده‌آلیستی است. شادمان این کتاب را قبل از اینکه چاپ شود، نزد استاد من دکتر محمود هومن برده بود. دکتر هومن تنها فیلسوف ایرانی بود که فلسفه غرب را خوب می‌شناخت. هیچ کس مثل او فلسفه اروپا از افلاطون تا ژان پل سارتر را نمی‌شناخت. او مهندس شیمی بود. آل احمد قریب یک سال نزد دکتر هومن می‌آمد. بعد از آنکه دکتر هومن کتاب «عبور از خط» ارنست یونگر را ترجمه و آل احمد تحریر کرد، قرار شد کتاب «چنین گفت زرتشت» نیچه را هم به همین ترتیب دکتر هومن بگوید و آل احمد بنویسد که آل احمد صفحاتی از کتاب را که دکتر هومن ترجمه کرده بود، به من داد و من اینها را دادم به علی دهباشی که یک وقتی چاپ کند.

از شیوه و راه حل آل احمد می‌گفتید...

در یک جمله می‌گویم «بازگشت به صدر اسلام». آل احمد اصطلاح غرب‌زدگی را از فریدد گرفته بود. فریدد حرف‌های هایدگر را به زبان محی‌الدین عربی می‌گفت! هایدگری که ایشان در ایران معرفی کرد، اصلاً هایدگری

که در دنیا می‌شناسند، نیست. ایشان مطالبی را از هایدگر می‌گرفت و به قالب عرفان و مفاهیم دینی می‌ریخت. آل احمد مدتی پیش از فریدد از دنیا رفت و چون اهل عمل و سیاست بود، ایشان توی یک جوی نرفت. فقط لفظ را از او وام گرفت.

خودش نوشته که من این را از او وام گرفتم، ولی منظورم آنچه که او می‌گوید، نیست، چون غرب‌زدگی به شکلی که احمد فریدد به کار می‌برد، معنای جغرافیایی ندارد و از شرق وجود و غرب وجود حرف می‌زند. هایدگر گفته بود که ما از روزگاری که یونانی‌ها با فونن‌ها (که آنها می‌گفتند پورمیسس) تماس مستقیم گرفتند، دور شده‌ایم و درباره «بودن» صحبت نمی‌کنیم، بلکه درباره «باشنده» حرف می‌زنیم. به اصطلاح ما درباره «وجود» حرف نمی‌زنیم، درباره «موجود» حرف می‌زنیم. ایشان واژگان سهروردی و امثال او را گرفته بود و از غرب و شرق وجود حرف می‌زد، در حالی که منظور آل احمد از غرب‌زدگی، تمدن جدید صنعتی است و فرقی نمی‌کند که در ژاپن باشد یا در کانادا. او از سیطره تکنولوژی بر کشورهای پیرامونی، به غارت و استعمار تعبیر می‌کند و ضمن انتقاد از آن، می‌گوید اربابان ما مالکان زمین نیستند، اربابان ما سازندگان تراکتور و کامیون هستند و تا حدودی هم درست می‌گویند. موضوع سر اصلاحات ارضی است. می‌گوید دیگر ده، نان شهر را نمی‌دهد و ما برای کمپانی‌ها، یعنی کسانی که تراکتور و کمباین را آورده‌اند، کار می‌کنیم. او بعد از آنکه این وضعیت را نقد می‌کند، می‌گوید راهی نداریم جز اینکه به صدر اسلام برگردیم که شبیه حرف میرزا آقاخان کرمانی است. او می‌گوید باید به تمدن باستانی خود برگردیم. این به گذشته دور ارجاع می‌کند و آل احمد به گذشته نزدیک‌تر.

آل احمد مجله‌ای به اسم «کیهان ماه» چاپ می‌کرد که بخش‌هایی از «عبور از خط» ترجمه دکتر هومن را چاپ کرده بود. خاطرم هست که من منزل دکتر هومن بودم که آل احمد آمد. این اولین دیدار ما بود. او آدم صریح و ساده و بسیار باشهامتی بود. من این صفت او را خیلی می‌پسندم. کاری به عقایدش ندارم. در دنیا آدم‌هایی با عقاید متفاوت وجود دارند، ولی آدم صریح، رک و با شهامت و نترس، قابل احترام است. آن روز وقتی وارد شد، پاکتی پر از آلبالو برای دکتر هومن آورده بود و گفت این را از درخت خانم‌ام چیده‌ام. خانه کوچکی در سر پل تجریش در کوچه فردوسی داشت. این ماجرا در فاصله سال‌های ۴۱ و ۴۲ بود و در آن جلسه اشاره شد به جنبش‌های دینی.

به رویداد پانزده خرداد؟

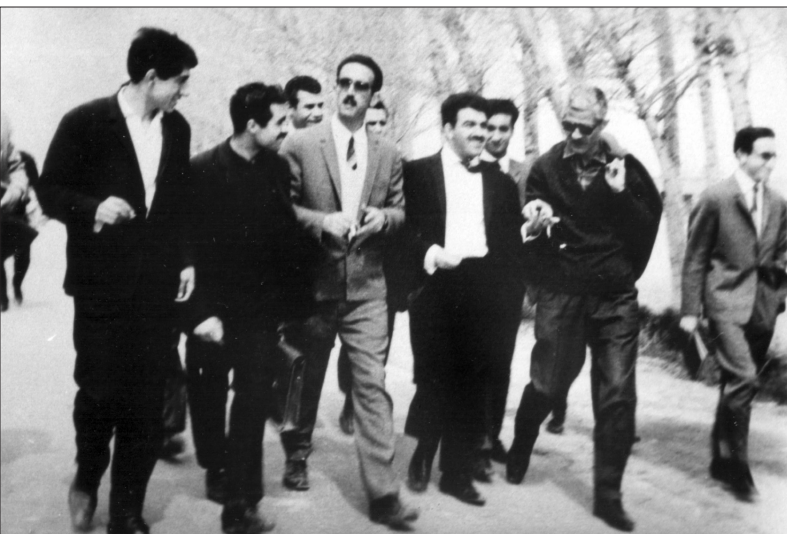
نه، به قبل از آن. آل احمد مطالبی را گفت و با هم درگیر شدیم. آل احمد خیلی آدم عصبی و

تندی بود. طبعاً در دعوا جلو پخش نمی‌کنند. تقریباً ساعتی با هم درگیری لفظی داشتیم. ایشان طرفداری می‌کرد و ما می‌گفتیم این طوری‌ها نیست. واقعیتش این است که من مدت‌ها بود که از حزب توده فاصله گرفته بودم و دیگر علاقه‌ای به افسکار این حزب نداشتیم. او رو کرد به دکتر هومن و گفت: «این توده‌ای‌ها نمی‌گذارند در این مملکت کاری انجام بگیرد.» چون وارد شخصیات شد، ما هم همان جور جوابش را دادیم. گفتیم: «مثل اینکه شما را از حزب توده بیرون کردند.» ایشان از مجادله باکی نداشت، ولی به احترام حرف استاد گفت شما حرفت را زدی، من هم حرفم را زدم. ببینم ایشان چه می‌گویند. من همیشه تاسف می‌خورم که چرا مطالب آن روز را ننوشتیم. دکتر هومن حدود ۲۰ دقیقه صحبت کرد و جامعه‌شناسی بسیار عمیقی از جامعه آن روز ایران را به دستمان داد و گفت: «من نه طرف تو هستم نه طرف او و اصلاً نمی‌فهمم شماها چه می‌گویند. این مدت که شما دو تا با هم حرف زدید، اصلاً نفهمیدم چه گفتید.» آل احمد گفت: «آخر صابونی که به تن من و ایشان خورده، به تن شما نخورده!» دکتر هومن مطالبی گفت که جنبه فلسفی داشت. حقیقتش من یک کمی از آل احمد دلگیر شدم. او رفت و دیدار اول ما چندان جالب از کار در نیامد! الان فکر می‌کنم اگر به کافه فیروز می‌رفتم و همان صحبت‌ها را می‌کردم، واکنش تندی نشان می‌داد، ولی آنجا حرمت دکتر هومن را نگه داشت. اخلاقش را می‌دانستم؛ ضمن اینکه من هم اصلاً اهل مزاحه نبودم.

من پس از آن مجادله نادانشین، دیگر با آل احمد برخوردی نداشتیم، چون شیراز بودم و تهران هم که می‌آمدم، جا نداشت که به

ایشان نزدیک شوم. تا بهار سال ۴۵ که دوستی به نام دکتر ارجمند که متخصص روان‌کاوی بود، از آلمان آمد. او به ادبیات معاصر ایران بسیار علاقه داشت و در شهر مونیخ آلمان و در جلسه‌ای که آثار زیرزمینی و سیاسی آن دوره را می‌خواندند و معرفی می‌کردند، این موضوع را دنبال می‌کرد. ایشان به شیراز آمده بود و با هم جلساتی داشتیم. از قدیم با هم دوست بودیم و او با آنکه سال‌ها در آلمان زندگی کرده بود، به لهجه غلیظ شیرازی حرف می‌زد. خیلی هم شوخ و شنگ بود.

یک شب با هم رفتیم چهار راه زند شیراز و شام خوردیم و از طبقه دوم رستوران که پائین آمدیم، دوستی را دیدیم که گفت: «جلال آل احمد و سیمین دانشور به شیراز آمده‌اند.» پرسیدیم: «کجا هستند؟» گفت: «همین بالا نشسته‌اند.» ما متوجه نشده بودیم. من گفتم: «بسیار خب. بعدا می‌رویم و آنها را می‌بینیم.» دکتر ارجمند یقه ما را چسبید که می‌خواهم آل احمد را ببینم. گفتم: «بعدا می‌رویم.» گفت: «خیر! همین الان می‌خواهم ببینم.» دیدم اصرار می‌کند، گفتم: «حقیقتش این است که من با ایشان دعوا کرده‌ام، اگر برویم، ما را تحویل نمی‌گیرد و سنگ روی یخ می‌شویم، به این دلیل من نمی‌آیم.» گفت: «بر فرض که ما را تحویل نگیرد، برمی‌گردیم. من باید حتماً آل احمد را ببینم.» چون خیلی اصرار کرد، من هم رفتم. می‌دانستم آل احمد واکنش نشان می‌دهد. عادتش بود. رفتیم سر میزشان و من سلام کردم. طوری نگاهم کرد، انگار مرا نمی‌شناسد. گفتم: «این آقای دکتر ارجمندی می‌خواستند شما و خانم دانشور را ببینند. از من خواستند، من هم ایشان را آوردم اینجا.» خانم دانشور چون شیرازی است،



▲ پائین ۱۳۴۳. دانشگاه تبریز، از راست: جلال آل احمد، غلامحسین ساعدی، بهروز دولت‌آبادی و صمد بهرنگی.



جز کسانی که غرب‌زدگی را تحلیل فلسفی کرده‌اند، حرف‌های بقیه چندان مبنای علمی ندارد و بیشتر با آل احمد تسویه حساب شخصی کرده‌اند. به هر حال آل احمد آدمی بود که می‌گفت نویسنده باید جبهه‌گیری کند. بالاخره یا این طرفی هستی یا آن طرفی. وسط نمی‌شود بمانی. اگر با دستگاه مخالفی بیا به میدان، اگر هم موافقی چرا پنهان می‌کنی؟ برو بیشتر به دستگاه برس و بیشتر پول بگیر. آل احمد به آنچه که می‌گفت معتقد بود.

تمایز دوم او با دیگر روشنفکرها بود که ابدا نمی‌ترسید. وقتی برای بزرگداشت مصدق در سالگرد مرگ او همراه دوستانش به احمدآباد می‌رود، مأمورین شماره اتومبیل‌ها را یادداشت می‌کنند. او از ماشین پیاده می‌شود و می‌گوید من آل احمد هستم. لازم نیست شماره اتومبیل یادداشت کنید. جریان دیگری که پیش آمد در اسناد ساواک هم هست. آقائی بود که واسطه بین روشنفکران و دستگاه بود به نام داوود رمزی. در تلویزیون کار می‌کرد و شعر هم چاپ می‌کرد. دو سره بار می‌کرد. ثابتی را به منزل خودش دعوت می‌کند و آل احمد را هم دعوت می‌کند. زمانی بود که درگیری شدیدی بین ساواک و آل احمد پیش آمد و رمزی می‌خواست میانه را بگیرد. او حرف‌هایی می‌زند و طرفین هم صحبت می‌کنند و آل احمد از مواضع خودش دفاع می‌کند. این واقعه شاید در سال ۴۷ بوده. ثابتی خسته می‌شود و می‌گوید: «بسیار خوب! هرچه تا به حال نوشتی و گفتی کافی است. بیا و برو به هند و وابسته فرهنگی ایران در آنجا بشو. حقوق آموزش و پرورش را هم به تو می‌دهیم. مدتی در آنجا باش و از اینجا دور بشو.» آل احمد می‌گوید: «کورخواندی! تو می‌خواهی مرا از سنگرم بیرون کنی.» و بلند می‌شود و از جلسه بیرون می‌آید. رمزی می‌گوید کار مرا خراب کردی. آل احمد می‌گوید همین که گفتم. این اواخر در مطالبی که می‌نوشت درست است که صحبت از غرب‌زدگی می‌کرد، ولی در واقع یک بعد حرف‌هایش مقابله با مدرنیسم بود. آریامهری بود. تفسیر آل احمد از غرب‌زدگی مثل روشنفکرهای دیگر نبود. حرفش این بود که ما آزمایش‌های زیادی را از سر گذرانده‌ایم، اما در روز خطر، کسانی مثل ما میدان را خالی می‌کنند.

#### منظورش روشنفکرها بودند؟

کلا طیف حزبی. نمونه‌اش ۲۸ مرداد که ۵۰۰ هزار نفر میتینگ دادند، یک نفر از طیف حزبی‌ها و روشنفکرها نبود که بگوید زنده بساد مصدق. می‌گفت تنها می‌توانید به نیروی مذهبی تکیه کنید، برای اینکه شهادت دارد. در

من یک بار در مجله «سخن» مقاله‌ای نوشتم و او اعتراض کرد و گفت: «نباید می‌نوشتی. دکتر خانلری از روی هدایت‌ها بالا رفت و وزارت گرفت.» از آدم نمی‌پرسید مارکسیست هستی یا لیبرال. می‌گفت اگر ادعا می‌کنی یک روشنفکر هستی، باید مبارزه کنی. می‌پرسید اهل مبارزه هستی یا یک چیز داری و می‌خواهی بفروشی؟ می‌گفت نسان مردم را که می‌خورید، نباید حرام بخورید. وظیفه ما مبارزه و دفاع از حقوق مردم است. این قلم که در دست ماست، برای این کار است. این را به همه می‌گفت و با هر کسی هم دعواش می‌شد، همین را می‌گفت. حتی در جلسه نقاش‌ها که در «تهران ماه» هم منعکس شده، همین را می‌گفت که قلم موی شما وسیله‌ای شده برای بورژوازی مصرفی در ایران. فلان کس خانه‌ای خریده چند میلیون و میل و بساطی هم گذاشته، حالا می‌خواهد تزئینش کند و از نقاشی‌های شما استفاده می‌کند، منظورش افرادی چون تناولی و سپهری بودند. به نویسندگان هم همین را می‌گفت که اگر مرد و مردانه هستی بیا وسط میدان، اگر آن طرفی هستی، رسماً برو آن طرف. بسیاری از آنها، هم بسا وزارت فرهنگ و هنر آن روز همکاری می‌کردند و حقوق می‌گرفتند و حتی کتاب هم می‌میزی می‌کردند و هم به کافه فیروز می‌آمدند و ادعای روشنفکری می‌کردند و ترجمه آثار سارتر را می‌خواندند و می‌نوشتند. آل احمد به این جریان وارد بود. مثلاً به‌رغم آنکه با ابراهیم گلستان رفیق بود، می‌دانست که او از این طرف این مطالب را می‌نویسد و از آن طرف با کنسرسیوم هم سر و سری دارد و به دیوار هم می‌رود. حتی ابراهیم گلستان به ضیافت‌های شاه هم می‌رفت، حالا هم که برگشته به اصلش و رفته به انگلستان و در عمارت یک لرد زندگی می‌کند و لردانه عکس می‌گیرد! در حالی که اصلاً دیگر لرد معنا ندارد، بنابراین دعوی آل احمد با ابراهیم گلستان و نویسنده‌هایی از این قبیل این بود.

**کینه‌ای هم که از آل احمد دارند، به همین دلایل است.**

بله، چون آل احمد قلمش گزنده بود. نامه‌ای را که به جمال‌زاده نوشته، بخوانید. خیلی گزنده است. خوش قلم بود. جز کسانی که غرب‌زدگی را تحلیل فلسفی کرده‌اند، حرف‌های بقیه چندان مبنای علمی ندارد و بیشتر با آل احمد تسویه حساب شخصی کرده‌اند. به هر حال آل احمد آدمی بود که می‌گفت نویسنده باید جبهه‌گیری کند. بالاخره یا این طرفی هستی یا آن طرفی. وسط نمی‌شود بمانی. اگر با دستگاه مخالفی بیا به میدان، اگر هم موافقی چرا پنهان می‌کنی؟ برو بیشتر به دستگاه برس و بیشتر پول بگیر. آل احمد به آنچه که می‌گفت معتقد بود.

آل احمد پرسید و مقداری بحث کردند. من چون آن سابقه ناندلینین را داشتم، وارد بحث نشدم. این سفر آل احمد و خانم دانشور به شیراز این حسن را داشت که ما یک مقداری به هم نزدیک شدیم. آل احمد وقتی می‌خواست برود، به من گفت: «تهران که آمدید، سراغ من هم بیائید.»

من در سال ۴۶ برای ادامه تحصیل به تهران آمدم. دوشنبه‌ها بعد از ظهر درس نداشتم و می‌رفتم کافه فیروز. اولین دوشنبه‌ای هم که آمدم تهران، به آنجا رفتم و یک مقدار با جلال صحبت کردیم. اسلام کاظمیه بود و نادر ابراهیمی و خیلی‌های دیگر. حدود نیم بعد از ظهر، همه بلند شدند که بروند. آل احمد از من پرسید: «جائی کاری نداری؟» گفتم: «نه.» گفتم: «پس برویم خانه ما.» اولین کتابم را که به اسم شیوه نگارش چاپ کرده بودم، به او دادم. رفتم منزلشان که همه کارهایش را خودش کرده. خلاصه تا روزی که آل احمد به اسلام رفت، هر دوشنبه می‌رفتم کافه فیروز و بعد هم می‌رفتم خانه او. یادم هست که شب شعر «خوشه» بود و ما با بعضی از شعرای شعرنو درگیر شدیم. آل احمد به این اعتقاد رسیده بود که ما هم آدم محکمی هستیم.

**با خودتان هم که سابقه ناندلینینی داشت...**

شاید اشتباه می‌کرد! به هر حال وقتی با به‌آذین کنگره نویسندگان ایران را تشکیل دادند، گفتم: «بیا عضو شو»، گفتم: «من نمی‌آیم، می‌خواهم مستقل کار کنم.» گفتم: «در آنجا استبداد نیست و آزادی است و اگر ما امروز کاری نکنیم، پس چه کسی کاری کند؟» گفتم: «تردید ندارم که اگر کار جدی شود و شما اعلامیه بدهید و حکومت واکنش نشان بدهد، آخرش فقط شما می‌مانید و به‌آذین.» معطل نکرد و گفت: «خب تو بیا که بشویم سه نفر!» این گفتگو درست دو سه هفته پیش از آخرین رفتن او به اسلام انجام شد.

**رفتید؟**

عملاً نه! به او گفتم خیلی خب، ولی چون دیگر همدیگر را ندیدیم و بعد هم ایشان فوت کرد، از تعهدم آزاد شدم.

**تمایزهای آل احمد با روشنفکران دوره خود چه بود؟**

من به آل احمد خیلی نزدیک شدم و حرف‌هایی را که به من می‌زد، به کس دیگری نمی‌زد و ساعت‌ها بی‌پیرایه با هم صحبت می‌کردیم. اطمینانی نسبت به من داشت. در مورد روشنفکران می‌گفت: «اینها خیلی لیز هستند و از دست در می‌روند، یعنی آدم‌های متفاوتی نیستند.» کاری هم نداشتم که این روشنفکر احسان طبری باشد یا نادر ابراهیمی یا رضا براهنی. اینکه روشنفکر جزو چه گروه و دسته‌ای باشد، برایش مهم نبود. روشنفکر به معنای عام را می‌گفت و راست هم می‌گفت.

خانواده دکتر ارجمند را می‌شناخت. سلام و احوالپرسی کردند و ما نشنستیم. اگر فقط آل احمد بود، سکوت ادامه پیدا می‌کرد، اما خانم دانشور و دکتر ارجمند شروع کردند به شیرازی غلیظ شوخی کردن و حکایت تعریف کردن و یخ سکوت شکست. مدتی که آنجا بودیم، صحبت‌های متفرقه شد.

مهندس توکلی و خانمش هم که از دوستان صمیمی آل احمد بودند، آنجا بودند و همراه ما آمدند توی خیابان. موقعی که آنها را به محل اقامتشان رساندیم، قرار گذاشتیم که فردای آن روز جاهای قدیمی شیراز را نشانمان بدهیم و دیگر نه جلال یاد از گذشته کرد و نه من. چند نفر از نویسنده‌های شیراز هم آمدند و رفتم و مساجد قدیمی شیراز را دیدیم. او همه جا یادداشت برمی‌داشت و طرح می‌کشید. این کار را همیشه انجام می‌داد. در آن چند روزی که آل احمد و خانم دانشور در شیراز بودند، آنها را تنها نگذاشتیم. یک چند جایی دعوتشان کردند که بردیمشان. در آن موقع آل احمد به کنگره مردم شناسی در مسکو دعوت شده و صحبت کرده بود. حرف‌هایی که در باره سران حزب توده و آنچه که در شوروی گذشته بود و بعدها هم در سفرنامه‌های نوشت، برابم جلب بود.

به قول شیرازی‌ها یک روز هم رفتم باغ. باغی بود در خارج از شهر و از آل احمد و خانم دانشور و خانواده دکتر ارجمندی و عده‌ای از دوستان شیرازی دعوت کردیم. بعد از اینکه درباره موضوعات متفرقه حرف زدیم، دکتر ارجمندی مطالبی را درباره غرب‌زدگی از





مذهب مسئله شهادت مطرح است، بنابراین ما برای اینکه بتوانیم این استبداد را بشکنیم، باید به نیروی مذهبی تکیه کنیم. آیا عمیقاً به این حرف اعتقاد داشت یا صرفاً می‌خواست استفاده ابزاری بکند؟

نسبت به اسلام رایج آن زمان اعتقاد چندانی نداشت. این چیزی است که خودش نوشته، اما نماز می‌خواند. همان روز که در شیراز به باغ رفتیم، هم صبح و هم بعدازظهر نماز خواند. در خانه‌اش هم نماز می‌خواند. وقتی صحبت از مبارزه می‌شد، می‌گفت که فقط می‌توانید به نیروی مذهبی تکیه کنید، برای اینکه اینها ایستادگی دارند و می‌ایستند. نمونه‌های زیادی هم می‌گفت مثل بهبهانی و طباطبائی و امثالهم. می‌پرسید موقعی که آنها حرف می‌زدند، روشنفکرها و حزبی‌ها کجا بودند؟ فقط نیروهای مذهبی حرف می‌زدند.

**طرفداری آل‌احمد از شیخ فضل‌الله نوری چقدر در دامن زدن به مخالف‌های روشنفکران با او نقش داشت؟**

من فکر می‌کنم استفاده ابزاری کرد. بالاخره هر کسی تاکتیک‌های خاصی دارد و نقص‌هایی هم دارد. من وقتی از آل‌احمد تعریف می‌کنم، دلیل ندارم که همه نوشته‌هایش را بپذیرم. وقتی هم با هم صحبت می‌کردیم، از این مسائل پیش می‌آمد، ولی آل‌احمد یک تولرانسی داشت و به حرف طرف هم گوش می‌کرد. اینها اتفاقاتی است که افتاده‌اند. من دیگر نه سنم اجازه می‌دهد که وارد سیاست شوم نه به این مسئله علاقه‌ای دارم و نه دیگر حوصله‌اش را دارم.

**دو تمایزی که به آنها اشاره کردید، بین هر**



**نمازش را دیده بودم. همان روز که در شیراز به باغ رفتیم، هم صبح و هم بعدازظهر نماز خواند. در خانه‌اش هم نماز می‌خواند. وقتی صحبت از مبارزه می‌شد، می‌گفت که فقط می‌توانید به نیروی مذهبی تکیه کنید، برای اینکه اینها ایستادگی دارند و می‌ایستند. نمونه‌های زیادی هم می‌گفت مثل بهبهانی و طباطبائی و امثالهم. می‌پرسید موقعی که آنها حرف می‌زدند، روشنفکرها و حزبی‌ها کجا بودند؟ فقط نیروهای مذهبی حرف می‌زدند.**

که یازگیری‌های حزب توده شروع می‌شود، آل‌احمد که آدم فعالی بود، جذب حزب توده شد. خاطره‌ای هم از این موضوع هست. آل‌احمد می‌رود به حزب توده و در آنجا مریم فیروز به او می‌گوید شما اینجا چه کار می‌کنید؟ آل‌احمد می‌گوید تعجب من بیشتر است. شما اینجا چه کار می‌کنید؟ یعنی او می‌گوید که تو یک آدم متدینی هستی، نباید در حزب توده باشی و آل‌احمد می‌گوید که تو از اشرافی، نباید اینجا باشی.

**آل‌احمد از اوایل دهه ۴۰ نوعی بدبینی نسبت به همگنان خود پیدا کرد. یکی از دلایل این بدبینی به‌طور مشخص سکوت آنها در برابر واقعه ۱۵ خرداد بود که به هر حال هزاران نفر از مردم کشته شدند و سرکوب گسترده‌ای صورت گرفت. آل‌احمد می‌نویسد که روشنفکرها دستشان را در خون مردم شستند. آیا این بدبینی باعث شد که آل‌احمد با آنها در بیفتد؟**

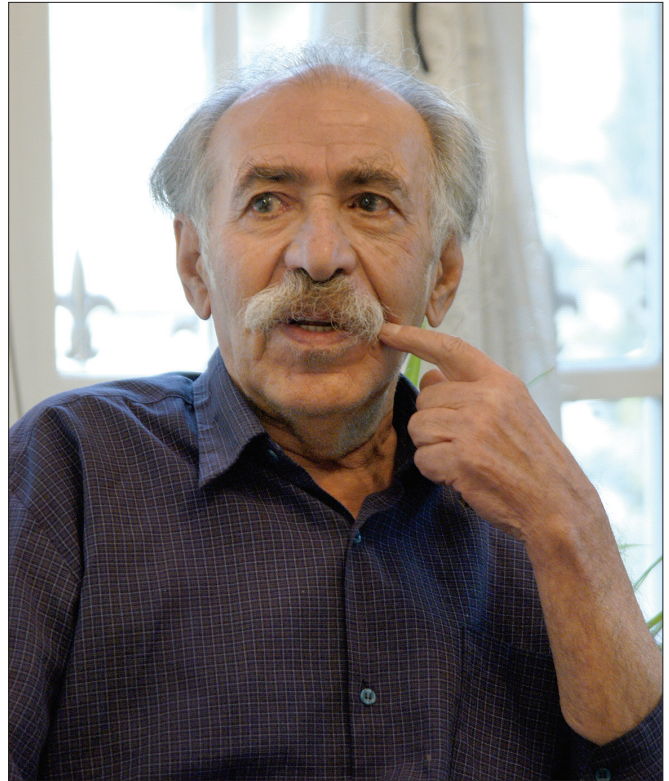
طیلف روشنفکری وسیع‌تر از آن است که آل‌احمد می‌گوید. آل‌احمد در آن دهه محدودیت‌های زمان خودش را هم داشت. اگر از جایگاه دینی به قضیه روشنفکری نگاه کنید، اگر مبنای روشنفکری، سکولاریسم، یعنی جدایی دین از سیاست و نه لائسیسم، باشد، هر فرد متدینی با روشنفکری مخالف است. این یکی از دلایل اوست و دلیل دیگر اینکه واقعا هم اگر نگاه می‌کردید، کم بودند کسانی که کار روشنفکری می‌کردند و بقیه الکی روشنفکر بودند. راستش را بخواهید من می‌خواهم چیزی را به شما بگویم. ما اساساً روشنفکر نداریم.

**چرا؟**  
از اول مشروطه‌تسا به حال هم روشنفکر نداشته‌ایم. دلیل؟ روشنفکری جریانی است که بعد از رنسانس در اروپا و براساس اقتصاد مدرن پیدا شد. اولین کسی که این حرف را زد و از حقوق فردی دفاع کرد، یک فیلسوف

ماتریالیست انگلیسی بود که می‌دید که کلیسای کاتولیک در امور دخالت می‌کند و با اینکه انسان آزادی‌خواهی است، از سلطنت دفاع می‌کند. رشد تکنولوژی و جامعه صنعتی در مسیحیت طبعاً به دو دلیل با سازمان کلیسا برخورد پیدا می‌کنند. یکی اینکه قدرت‌های ملی و محلی در اروپا پدید می‌آیند، مثل کنت‌ها و شوالیه‌ها و امپراتورها و اینها با هم سرشاخ می‌شوند، چون کلیسا دعوی سرآوری و قدرت انحصاری داشته و امپراتورها نمی‌توانستند زیر بار آنها بروند. این بود که از نویسندگانی که در کشورهای دیگر از جمله آلمان و سوئد و هلند و انگلستان بودند، من غیرمستقیم حمایت می‌کردند و سازمان کلیسا را مورد حمله قرار می‌دادند. دوم خود جریان صنعتی شدن است. دین کاتولیک یکی از سنگ‌های فئودالیسم بود، بنابراین کسانی که از بطن تمدن جدید بیرون می‌آیند، می‌بایست با این قدرت دست و پنجه نرم کنند. از دکارت به این طرف این را می‌بینید. یکی از نکته‌های مورد نظر آنها این است که یکی از تکیه‌گاه‌های فلسفی کلیسا، فلسفه ارسطوست ولذا دکارت و بیکن به منطق ارسطو حمله می‌کنند و این شکاف هر لحظه عمیق‌تر می‌شود تا زمانی که به کانت می‌رسد. کانت نماینده تام روشنفکری است. کتابی نوشته به نام «دین در حدود خرد». کانت خیلی دشوار می‌نویسد، ولی این کتاب را طوری نوشته که یک بچه کلاس ابتدایی هم می‌تواند بخواند. بسیار روشن و شفاف نوشته. بعدها نویسندگانش و فلاسفه‌های پیدا می‌شوند که به انجای گوناگون به سازمان کلیسا حمله می‌کنند، مثل همین ژولین بندا و دیگرانی که کاتولیک‌ها هستند و می‌گویند که کلیسا از اهداف خود دور شده و دموکراسی با برادری مسیحی منافات ندارد. از طرف دیگر نیچه پیدا می‌شود که از مسیحیت خیلی ناراحت است و در کتابی که بر ضد مسیحیت نوشته، از اسلام دفاع می‌کند و می‌گوید: «وجود اسلام مستلزم



بهبان ۱۳۴۵. گورستان ظهیرالدوله تهران، مراسم هفتمین روز درگذشت فرخ‌فرخزاد



وجود مردان است.» ولی مسیحیت را می گوید دین کهنترها و افتادگان است. آرای نیچه، ولتر و منتسکیو و روسو به ایران منتقل می شود. کتاب «احمد» طالب زاده، کپی کتاب «امیل» روسوست. تا اواسط دوره قاجار، در ایران، زمین را مسطح می دانستند و نمی دانستند که زمین کروی است. اینها وقتی به خارج می روند و متوجه می شوند که علم در اروپا همراه با عمل است، متوجه این شکاف می شوند. از طرف دیگر ایران دائما در جنگ‌ها شکست می خورد و هر روز روسیه، فرانسه و انگلیس یک تکه از ایران را می کنند و امتیاز می گرفتند. ایرانی‌ها به این نتیجه رسیدند که ما باید با دنیای مدرن آشنا شویم و عباس میرزا و قائم مقام شروع کردند. آنچه که به ایران منعکس شد، ترجمه آرای نویسندگان اروپا بود. شما اگر آثار آخوندزاده و میرزا ملکم خان را بخوانید، ترجمه آرای جان استوارت میل و منتسکیوست.

#### چرا در اینجا نگرفت؟

نمی شد، چون طرز تولید ما با آنها فرق می کرد. اینجا یک کشور زراعی بود و دیگر اینکه هیچ دولتی نبود، خان خانی بود. مردمی بودند که زمینی داشتند. اگر باران می آمد، می کاشتند و می خوردند، اگر نمی آمد یا می مردند یا صبر می کردند که باران بیاید. ما تولید نداشتیم. همه چیزهایی که می بینید از خارج می آمد. آنچه ما به عنوان روشنفکر داشتیم و داریم، مترجمین آرای و متفکران اروپایی هستند. الان

اگر روشنفکر به معنی سکولار بگیرید، خیر، ولی اگر واژگان تازه‌ای به نام روشنفکر دینی درست کنید، چرا، اما به یک نکته توجه داشته باشید. آن مخالفتی را که مسیحیت با مدرنیته داشت، اسلام با مدرنیته ندارد. اسلام از لحاظ اجتماعیات خیلی غنی است. به‌رحال تمدن جدیدی آمد که الفبای خاص خودش را داشت و در دولت‌هایش هم متبلور نمی شود. این چهره زشت آن است که به صورت استعمار، در چهره دولت‌ها متبلور می شود. دلیلش هم این است که ما وقتی می خواهیم انقلاب کنیم می گوئیم جمهوری اسلامی، (Republic)، چیزی نیست که بتوانید از آن صرف‌نظر کنید. آن چیزی که آل‌احمد می گوید خیلی سطحی است. اگر مانده بود عمیق‌تر می شد. الان سروش عمیق‌تر از آل‌احمد برخورد می کند، یعنی متوجه است که کارل پوپر چه می گوید. او هم مترجم است، ولی یک قدم جلوتر است. مطالبی که من می گویم حجیت ندارد، بلکه استنباطی است که من به آن رسیده‌ام. من آل‌احمد را بیشتر یک «متفکر اجتماعی» می دانم، یعنی آدمی که قلم دارد، فکر می کند و خوب می نویسد و تاثیر می گذارد.

**شما با همه روشنفکران آشنا بوده‌اید. وقتی اینها را کنار هم می گذارید، چه قضاوتی دارید؟**

من از نظر نویسندگی می توانم مقایسه کنم. من او را به عنوان یک نویسنده اجتماعی می شناسم و می توانم او را با هم‌دوره‌های خودش و نه با هدایت و نیما یوشیج مقایسه کنم. در آن دهه، آل‌احمد از همه سر بود. از این گذشته در آثار نویسندگان مختلف چیزهای متفاوتی را می بینیم، هنر هست، اخلاق هست، سیاست هست، آداب اجتماعی هست. چیزی که من به آل‌احمد نمره بیشتری می دهم، طرز نویسندگی اوست.

#### خود شما چقدر از آل‌احمد تاثیر گرفتید؟

هیچ چیز، چون فلسفه خوانده‌ام. من آل‌احمد را دوست داشتم و همه آثارش را خوانده‌ام، ولی تاثیر نگرفتم، چون وقتی آثار نویسندگان اروپا از جمله نیچه، هگل و تازه‌ترها، ویرجینیا ولف را می خوانم، فاصله خیلی زیاد است. تاثیری که او بر من گذاشت، شیوه زندگی کردنش بود. او می دید که من آدم مستقلاً هستم و لذا سعی می کرد به طرف دستگاه نرم. او برای من در این زمینه الگو بود. می دیدم که درویش و ساده است، به دیگران کمک می کند، ساعت‌ها با دیگران صحبت می کند؛ بنابراین می دیدم که می شود در این مملکت انسان دست به قلم برد، ولی به طرف دستگاه هم نرود. یکی هم به دلیل سبک نوشته‌اش. هرچند سبک او به کار داستان نوشتن می آمد و به کار من که کار تحقیقی می کردم، نمی آمد. او خودش هم گفته که این سبک را از کامو و سلین گرفته، ولی در

فارسی خوب اجرا کرده.

#### از مرگ آل‌احمد چه خاطره‌ای دارید؟

بعد از آخرین دوشنبه‌ای که او را در منزلش دیدم، خبر مرگش را دریافت کردم. در آن دیدار یک آقای روحانی هم از قم آمده بود و یواشکی با آل‌احمد صحبت می کرد. ایشان با اشاره به من گفت: «از خودمان است.» به‌رحال چند روزی گذشته بود. همشیره‌ام می دانست که من خیلی به آل‌احمد علاقه دارم. آمد و پرسید: «از آل‌احمد چه خبر؟ مثل اینکه می‌گویند مرخص است.» گفتم: «آن روز که من او را دیدم که سالم بود.» روزنامه را گذاشت روی میز. در روزنامه کیهان نوشته بود آل‌احمد در اسلام درگذشت. من دگرگون شدم و واقعا ربع ساعت حال خودم را نمی دانستم. خیلی به او علاقه داشتم.

**چهل سال از آن دوران می‌گذرد. وقتی به آل‌احمد فکر می‌کنید چه حسی پیدا می‌کنید؟**

همان علاقه‌ای که قبلا داشتم، الان هم باقی است. از نظر شخص خودش انسان زنده‌ای بود و هست. از نظر نوشته‌هایش هم، به‌خصوص این آخری را که سفرنامه امریکا بود، خیلی پسندیدم، چون خیلی دینامیک، فشرده، موجز و رساست. در آن حرکت هست، مثل نیما یوشیج، مثل اخوان. به دلیل تفاوت‌های شخصی و فردی با دیگران تفاوت دارد. هنرمندان به میزان تطابق شخصیت و هنرشان، در سطح خودشان ماندگارند و کهنه نمی‌شوند و در مراتب خودشان می‌مانند. شما شعر فردوسی و سعدی و حافظ را که می‌خوانید، می‌بینید خصال فردی و هنری‌شان یکی است. اگر این نباشد و بفهمیم که مثلا سعدی دروغ می‌گوید، دیگر نمی‌ماند و از بین می‌رود. علت تاثیر حرفشان هم همین خصلت فردی است. برای من این مسئله مطرح نیست که عقاید آل‌احمد چه بود، ولی می‌دانم به آنچه که می‌گفت معتقد بود.



#### آل‌احمد می‌رود به حزب توده

و در آنجا مریم فیروز به او می‌گوید: شما اینجا چه کار می‌کنید؟ آل‌احمد می‌گوید: تعجب من بیشتر است. شما اینجا چه کار می‌کنید؟ یعنی او می‌گوید که تو یک آدم متدین هستی، نباید در حزب توده باشی و آل‌احمد می‌گوید که تو از اشرافی، نباید اینجا باشی.